

# درباره سانسور



محمد قائد

حکمت عامیانه می‌گوید هر چه را به ذهن می‌رسد نباید بر زبان جاری ساخت و هر چه را بر زبان آمد نباید روی کاغذ آورد. به این اندرز از دو زاویه می‌توان نگاه کرد. اول اینکه چنین حکمی خلاف اصل انسجام شخصیت و یگانگی فکر و گفتار و کردار است و انسان، بی‌تن‌دادن به دوگانگی و دورویی، باید هر آنچه را به فکرش می‌رسد اعلام کند و نوشتار او نباید چیزی جز گفتارش باشد. فرهنگ غیرمادی بشر مجموعه‌ای است از افکار درست و نادرست، خوشایند و ناخوشایند، که کسانی شجاعانه، و گاه به‌رغم همه‌چیز و همه‌کس، بر زبان و بر قلم جاری کرده‌اند.

ارزیابی احتمالی دوم ممکن است از این برداشت طرفداری کند که فکر و تخیل نه تنها دایره‌ای بسیار گسترده‌تر از حرف و عمل دارد، بلکه فکر اساساً تغییرپذیر است و، به بیان دیگر، می‌توان آن را هر زمان تصحیح کرد، حال آنکه عمل، چه در قالب گفتار و چه در شکل رفتار، تیری است که از کمان چو رفت نباید به شست باز. مدافعان این جنبه از ارتباط فکر و عمل می‌توانند بر یکی از واقعیات مسلم در تربیت اجتماعی انگشت بگذارند: انسان، در روند تربیت برای زندگی در اجتماع، بسیار زود می‌آموزد که قضاوت درباره دیگران را باید به حداقلی لازم محدود کند. حرف راست را باید از کودکان شنید و درست به همین سبب به کودک می‌آموزند که بهتر است، چه درباره شکل و قیافه دیگران و چه درباره موضوعهای قابل تغییر، با صدای بلند فکر نکند.

زبانهای دیگر منتشر شود، می‌تواند اتهامهای شدید ضدیت با مشی دموکراتیک و میل به تبعیض متوجه نویسندهٔ آن کند. بنابراین قابل پیش‌بینی است که چنین بحثی، حتی اگر در فکر کسانی باشد، روی کاغذ نیاید. در مثالی دیگر، در بعضی کتابهای قدیمی اشاره‌هایی به اشخاص وجود دارد که ویراستار و ناشر امروزی آنها را حذف می‌کنند زیرا چنین نسبت‌هایی می‌تواند سبب اعتراض نوادگان آنها شود.

خودسانسوری پدیدهٔ روشن و قابل تعریفی نیست و تابعی است از متغیر مصلحتها—مصلحت‌گوینده، مصلحت‌نویسنده، مصلحت‌ناشر—و مصلحت فقط به ترس مربوط نمی‌شود، به منافع هم مربوط است: به نبرد طرف قوی‌تری مانند حکومت رفتن شاید هیجانی قهرمانانه در فرد معترض بیافریند، اما رنجاندن آدمهایی که از نزدیک با آنها سر و کار داریم ممکن است دردسرهای ناخوشایند و اضطراب‌آوری درست کند. انتقادی حتی شدید از رئیس دولت ممکن است پیامدی برای نویسنده در پی نداشته باشد، اما مشابه همان مطلب اگر دربارهٔ معاون اداره‌ای نوشته شود که نویسنده نیازمند عنایات اوست، به احتمال زیاد دردسرساز خواهد بود. برای تصمیم در این باره که، مثلاً، تمام پیکانهای زهرآگین نویسندهٔ دفترچهٔ خاطرات به خانوادهٔ رقیبانش به حال خود بماند یا برخی از آنها چاپ نشود، باید مورد به مورد بحث کرد و سودزبان‌ها را سنجید، حتی اگر سیستم بازبینی در این باره ساکت باشد. در واقع، موازنهٔ قوایی بین اشخاص، طبقات، فرهنگها، و البته حکومت‌کننده و حکومت‌شونده وجود دارد و باید کوشید طرف قوی‌تر را ترغیب و وادار کرد که تن به اتفاق نظر یا دست‌کم سازش بدهد. از این رو، بحث سانسور را به موانع رسمی، هرچند صریحاً تعریف نشده، در انتشار مطالبی خاص در کتاب محدود می‌کنیم، یعنی آن مواردی که کسی صلاح دانسته و لازم تشخیص داده است مطلبی روی کاغذ بیاورد و به چاپ بسپارد اما با نهی و ممانعت، یا حذف و تحریف حرف خویش، مواجه شده باشد. در عالم واقعیات، تعیین حد فاصلی بین خودسانسوری و ویراستاری بسیار دشوار است. همهٔ مطالبی که از سوی هرکس در هر جا روی کاغذ می‌آید درست و دقیق و رسا و قابل دفاع نیست و ویراستاران حقوق می‌گیرند تا به نویسندگان کمک کنند حرفشان را درست‌تر و دقیق‌تر بزنند (این عادت بتازگی در مطبوعات ایران باب شده که مطالب را کوتاه می‌کنند و به جای بخشهای محذوف، نقطه‌چین می‌گذارند. اما هنر ویراستار ماهر در آن است که جای بخیه روی

مدافعان نظر اخیر می‌توانند این نکتهٔ بسیار مهم دیگر را هم پیش بکشند که انسان رؤیاهایش را ندرتاً با کسی در میان می‌گذارد و خیلی زود یاد می‌گیرد که تجربهٔ ذهنی حیطهٔ خواب، با آن مناظر و تصاویر گاه هولناک، گاه مایهٔ انزجار و گاه شرم‌آور، عرصه‌ای است بی‌دروپیکر که نباید در بیداری بر زبان بیاید، تا چه رسد به آنکه مکتوب شود. همین دسته یادآوری می‌کنند که دروغ گفتن ممکن است گناه باشد، اما راست گفتن واجب نیست.

در این بحث به تقابلی این دو نظر دربارهٔ حدود بیان فکر به شکل گفتار و نوشتار می‌پردازیم و مرور کوتاهی می‌کنیم بر چند و چون عوامل بازدارنده‌ای که در نظام اداری-اجتماعی ما برای ایجاد مرزی میان این سه حیطه ایجاد شده است. تأکید بر جنبه‌های اجتماعی خواهد بود، بنابراین پیش از هر چیز به جنبه‌هایی می‌پردازیم که می‌توان گفت مشخصاً در حیطهٔ بازدارنده‌های عینی نیست و بیشتر در قلمرو روان‌شناسی اجتماعی جا می‌گیرد تا در جامعه‌شناسی و سیاست‌شناسی سانسور.

یکی از مضمونهای بحث سانسور پدیده‌ای است موسوم به خودسانسوری. از فحوای کلام کسانی که بر خودسانسوری انگشت می‌گذارند چنین برمی‌آید که گویا سانسور رسمی سبب پیدایش و تقویت خودسانسوری می‌شود. اگر سانسور را یک رشته بازدارندهٔ مشخصاً تحمیلی و بیرونی برای جلوگیری از تبدیل فکر به کلام و به نوشته تعریف کنیم، خودسانسوری مشکل بتواند در این تعریف بگنجد، چون نه همواره تحمیلی است و نه الزاماً بیرونی. ما گاه چیزهایی، از بدگمانی گرفته تا شواهدی دال بر خطاکار بودن، دربارهٔ دیگران در ذهن داریم که به دلایل گوناگون صلاح نمی‌دانیم بر زبان بیاوریم. افراد به دلایلی بسیار فراتر از امر و نهی سانسور رسمی چیزهایی را بر زبان و بر کاغذ نمی‌آورند و برداشتن این موانع به روان‌شناسی اجتماعی، خلق و خوی قومی و ملاحظهٔ سودزبان‌ها برمی‌گردد. کسی که کتابی دربارهٔ درگیریهای یکی از اقوام ایرانی با دولتهای مرکزی می‌نویسد ممکن است واقعاً معتقد باشد که آن قوم اساساً چون از سطح تمدن بقیهٔ مملکت عقب مانده‌اند به کوه زده‌اند تا با تمدن برتر مبارزه کنند؛ یا نظر بدهد که مشکل در نوع اعتقادات مذهبی آنهاست که جلو پیشرفتشان را می‌گیرد. چنین مطلبی، دست‌کم با این درجه از صراحت، به احتمال زیاد از سانسور نخواهد گذشت چون انگ ففاق‌افکنی بین اقوام خواهد خورد. چاپ و انتشار آن بیرون از ایران امکان‌پذیر است اما، حتی اگر به

کسانی صبح تا عصر تعدادی را سطر به سطر زیر ذره بین می‌گذارند. در بدترین شرایط، نسبت کتابهایی که در مرحلهٔ بازبینی گرفتار می‌مانند به کل کتابها چندان بزرگ نبوده است، شاید در حد نیم یا یک درصد کل کتابها. اما در این جا نسبت به تنهایی گویای موضوع نیست و باید به قدر مطلق هم توجه کرد. حتی اگر یک درصد از ده هزار کتاب آمادهٔ انتشار ممنوع شناخته شود، یعنی صد کتاب، که به معنی دست کم صد سال کار است. به این رقم باید کتابهایی را هم که سالها پس از انتشار ممنوع اعلام می‌شود افزود و توجه داشت که ممنوع و مشروط شدن تنها برای یک ردهٔ خاص است و به بخش اعظم کتابها ارتباطی ندارد. زمانی که مرگ و میر نوزادان پنج در هزار اعلام می‌شود، ساده لوحانه و بلکه خطاست که از دوام عمر ۹۹۵ نوزاد دیگر اظهار خوشنودی کنیم. اصل بر بقاست، نه بر مرگ زودرس. در این جا با فنای چند موجودیت تکرارناشدنی سروکار داریم، نه با هدر رفتن چند بند کاغذ. در این نوع توجه درصدی، از نظر آماری هم ترفندی نهفته است: ابتدا کتابهای کمک درسی را جزو آمار کل کتابها می‌گیرند و بعد حساب می‌کنند که کمتر از نیم درصد آنها به دردرس افتاده‌اند. صحیح تر این است که بگوییم چند رمان و کتاب اجتماعی و تاریخی برای چاپ ارائه شده، و آن گاه اگر درصد گرفتارها را حساب کنیم به عدد معنی دار و واقعی می‌رسیم.

انگِ باطل چگونه و با چه فلسفه‌ای فرود می‌آید؟ کسانی می‌گویند امکان صحبت کردن از سانسور یعنی سانسور به معنی واقعی کلمه وجود ندارد، و گرنه یکی از نخستین چیزهایی که باید سانسور شود خود کلمهٔ سانسور است. نظامی که به طور خشن و جدی مانع بحث دربارهٔ سانسور نمی‌شود یعنی اهل مداراست و سانسور را هم موضوعی می‌بیند در ردیف کسر بودجه و سوءاستفاده از بیت‌المال: البته بسیار بد است که وجود دارد اما همیشه وجود داشته، حالا هم کماکان وجود دارد؛ امید روزی برسد که وجود نداشته باشد.

در این تصویر مسالمت‌جویانه، ویرانگریهای واقعی و جانبی سانسور از نظر دور می‌ماند، نکاتی از این قبیل که بتوان سایه‌ای غول‌آسا را که روی هر بنگاه انتشاراتی و هر مؤلف و مترجمی سایه افکنده درست شناخت و تعریف کرد. سانسور گاه توهم‌زا و گمراه‌کننده است: "این کتاب توقیف شده؟ پس باید حتماً آن را خواند؟" شما این روزها سرگرم چه کاری هستید؟" — "کتابی دارم که توقیف

مطلب دیده نشود، نه اینکه در محل جراحی شده علامت بزند). در هر حال، دستگاه سانسور یقیناً برای ایجاد سلاست و ایجاز و انسجام در نوشته‌های افراد ایجاد نشده است، اما پاره‌ای شکایت‌های قلمزنان در باب خودسانسوری، از نظر فنی جای بحث دارد.

سانسور تنها همانی نیست که روی کاغذ مارکدار، یا روی اوراق بی‌نام و نشان و تاریخ، ابلاغ می‌شود. آثاری از قبیل اشعار یغمای جندقی و ایرج میرزا، گرچه خواندن آنها ممکن است واقعاً علی‌السویه باشد و عمدتاً جز به درد وقت‌گذرانی و ریشخند خلاق نخورد، همواره زیرزمینی بوده‌اند، تازه آن هم در چاپهایی پر از حذف و نقطه‌چین. بخشی از سروده‌های میرزادهٔ عشقی، گرچه از نظر شناخت حال و هوای زمان اهمیت دارد، در کتاب و نشریهٔ نام و نشان‌دار قابل چاپ نیست، نه در ایران و نه در هیچ‌جای دیگر، چون خوانندهٔ کتاب فارسی اکنون دیگر به قشری کوچک از خواص محدود نمی‌شود و هر کتابی در دسترس جماعت عظیمی از مرد و زن و دانش‌آموز و حتی کودکان است. شاید سالها طول بکشد تا فرهنگ ما به حدی از بردباری برسد که دوباره بتواند این قبیل نوشته‌ها و سروده‌ها را تحمل کند. یکی از تأسف‌بارترین سانسورهای فرهنگی-اجتماعی در مورد عبیدزاکانی، آینهٔ تمام‌نمای بخش غیررسمی فرهنگ ما و خلیقات بشر به‌طور کلی، اعمال شده است.

یک مورد بسیار مهم دیگر را هم به یاد داشته باشیم: در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۴۰ کسانی که تعدادشان اندک به نظر نمی‌رسید قویاً از این نظر دفاع می‌کردند که آثار صادق هدایت مایهٔ بدبینی و دلمردگی است، جوانان را به خودکشی سوق می‌دهد و باید ممنوع شود. امروز که اندکی در خودفرورفتگی و میل به ستایش مرگ عیب بزرگی به حساب نمی‌آید، هدایت را در کل آثارش — حتی در *وغوغ ساهاب* خنده‌انگیز و ضدسلطنت — به دهری‌گری، بی‌اخلاقی و مادی‌گرایی متهم می‌کنند. کسی چه می‌داند که جامعهٔ فردا چه ضررهای تازه‌ای در آثار او کشف خواهد کرد. نکتهٔ دیگر، تعداد کتابهای بررسی شده است. کسانی اظهار نظر کرده‌اند که با خوب و بد زمانه باید ساخت و گرفتاری یکی دو دوجین کتاب ممنوع‌الانتشار را نباید بزرگ کرد. واقعیت این است که همواره همهٔ کتابها، از تاریخ ادیان گرفته تا مقاومت مصالح، بی‌ردخور بازبینی نمی‌شده‌اند. تصویری که گاه از سانسور به دست می‌دهند خروارها کتاب است که، در صحنه‌ای کافکایی، در راهروهایی تا سقف چیده شده و

حرفه‌ای دوست دارند کسانی از خودشان، به عنوان هیئت منصفه، یا مشاور و مستشار، در مجامع تصمیم‌گیری حضور داشته باشند؟ در شرایطی که رمز مخابراتی-ارتش‌های متخصص قابل کشف است، سردرآوردن از مطالب کتاب علوم اجتماعی، یا حتی کتابی درسی به زبان ارمنی، نباید برای یک دولت دشوار باشد. از همین رو، کتابهایی سالها پس از انتشار و در چاپهای بعدی به دردمر می‌افتند. زمانی تصور می‌شد که بتوان شعرهایی گفت و مطالبی نوشت که دایرهٔ بازبینی متوجه مفاهیم ضمنی آنها نشود اما خوانندهٔ اهل نظر چنان ظریفی را دریابد. امروز فضا سازی ادبی هم زیر ذره‌بین است. به تعبیری، درجهٔ سختگیری بالاتر رفته است. به تعبیری دیگر، متون مکتوب در دستری همگان است و نوشتن رمانِ خواص پسند که جماعت را با آن کاری نباشد دشوار است.

پدیدهٔ سانسور ناچار است گیج‌کننده و پرتناقض باشد: هم اهل ملاحظه و توجه به اسم و رسم است و هم ناچار است مطلق‌گرا باشد. از یک سو، ظاهراً معتقد به *الاعمال بالنیات* است و حرفی را که در نوشتهٔ این آدم مطلقاً تحمل نمی‌کند به راحتی بر آن دیگری روا می‌داند. اما در زمینهٔ اخلاقیات، خشک-اندیشی را به چنان مرحله‌ای می‌رساند که کار به مضحکه می‌کشد. در کتاب هنر، چاپ عکس ملائکه‌ای که میکل آنژ در سقف کلیسا کشیده ممنوع است و ممیز می‌گوید اگر کمی نرم بیاید به عکس پورنوگرافیکِ امروزی هم برچسب هنری خواهند زد. به این ترتیب، عکسهای کتابی دربارهٔ بومیان استرالیا یا معماری قوم آزتک هم سانسور می‌شود. در مجموع، سه حیطهٔ ادبیات، تاریخ، و علوم انسانی همچنان آوردگاه نبرد است. در زمینهٔ اول، بازبینی شونده مدعی است که به قلمرو خلاقیت او تجاوز شده؛ در حیطهٔ دوم، هر طرفی مدعی است که تنها یک روایت معتبر وجود دارد؛ در عرصهٔ سوم، بازبینی‌کننده مدعی است که اشخاص بی‌صلاحیت نباید در چنین معقولاتی دخالت کنند.

در حیطهٔ ادبیات، در رمان *زنگها برای که به صدا درمی‌آید*، اثر ارنست همینگوی، صحنه‌هایی هست از معاشرت پارتیزانی آمریکایی در اسپانیا و زنی که با رزمندگان ضدفاشیست همکاری می‌کند. در رمان *عشقهای خنده‌دار*، اثر میلان کوندرا، به موازات کشمکشهایی در حزب کمونیست، روابط عاشقانه جریان دارد. در صحنه‌ای از رمان *رگتایم*، نوشتهٔ ای.ال. دکتروف، یکی از قهرمانان داستان که در کمدا اتاق بانویی

است. گاه حتی ناشر و مؤلف دوست ندارند بگویند کتابشان گرفتار سانسور شده و به چه دلیل، چون اعلام چنین نکاتی یعنی شواهدی بر سازشی که بعداً ممکن است انجام گیرد و اعتبار اثر لطمه‌دیده را مخدوش کند. سانسور، بنا به ماهیت ابهام‌انگیز، مخالف روشنگری و ضدآگاهی‌اش، حتی ترسیم تصویری نسبتاً دقیق از سانسور را ناممکن می‌کند. کسانی می‌گویند بهتر است اصول سانسور اعلام شود تا همه تکلیف خودشان را بدانند. چنین درخواستی با نفس سانسور در تعارض است. سانسور ماهیتاً نمی‌تواند تعریف و توصیف به دست بدهد. سانسور در ذات خود وسیله‌ای است برای ایجاد ابهام در تعاریف و در محاق قراردادن تصاویر.

با این همه، ایدئولوژی اهمیتی را که روزگاری نزد بازبین داشت تا حد زیادی از دست داده است. زمانی اگر در کتابی، حتی در زمینه‌هایی مانند نقاشی و موسیقی، اشاره‌ای گذرا به اخلاقیات و سلیقه‌های "بورژوازی کمپرادور" می‌شد، در حکم مقابله با نظام حاکم بود. حالا نوعی از تمایلات رادیکال و سخن‌پردازی علیه "اریاب زر و زور و تزویر" نه تنها مباح، بلکه مستحب است. کسانی هنوز از روی عادت به "یکی از واضعان فلسفهٔ علمی" اشاره می‌کنند. اگر هم بخواهند می‌توانند صریحاً به ستایش از مارکس و انگلس بپردازند و نوشته‌های آنها را نقل کنند. البته جز در زمینهٔ مذهب. زمانی محرملی خان، مأمور نظمی، یا کارمندان معتمد نخست وزیری یا فرهنگ و هنر مأمور بازبینی می‌شدند و چون از تهوتوی قضیه سر در نمی‌آوردند، دنبال رفع و رجوع بودند و به مطایبه روایت می‌کنند که کار را به گذاشتن "فعله" به جای کارگر و "عصبانی" به جای طغیانگر می‌کشاندند. حالا سیستم ظاهراً پیشرفت کرده است و اشخاصی که مأموریت می‌یابند آثار مشکوک را بخوانند آدمهای پرت از مرحله‌ای نیستند و سطح کار بالا رفته است. اما در این میان ظاهراً عارضه‌ای کوچک پیدا می‌شود: مأموران قرنطینه پس از مدتی مبتلا به همان امراض مسری روشنفکری و روشنفکری‌گری می‌شوند و باید آنها را برداشت و نیروی تازه‌نفسی به جایشان گذاشت که بتوانند از این کتابها و بحثها فاصله بگیرند و در خطر قمر کشیدن و دستور به حذف دادن دلنازک نباشند.

این تصور یا استنتاج یا ادعا که دایرهٔ بازبینی مجهز به مشاورانی است از حرفه‌ای‌های اهل قلم، نه موضوع مهمی است و نه چیزی را عوض می‌کند. کسانی می‌گویند گناه از آنهایی است که همکارانشان را لو می‌دهند. اما اصولاً مگر نه اهل هر

نظر ادارهٔ بازبینی غیر از این است: صفاتی مانند ادبیات ناب و غیره برجسبی است که عده‌ای روی نوعی پورنوگرافی گذاشته‌اند تا کتابهایی نوشتهٔ عده‌ای معلوم‌الحال را به خلق‌الله بفروشند. طرفداران آزادی ادبی می‌گویند عرصهٔ تخیل از قلمرو سیاست جداست و امور شخصی را باید غیرسیاسی به حساب آورد و این نوع اعتراضها در حکم نقل بیرون از متن است، وگرنه کدام خوانندهٔ رمان ممتازی تاکنون از بدآموز بودن يك اثر خوب شکایت کرده است؟ نگاه کنیم به *مثنوی معنوی* که چندین داستان مشخصاً پورنوگرافیک—تا حد تشریح صریح اما مؤدبانهٔ فیزیولوژی و آناتومی—در آنها وجود دارد. چرا باید کسی که خوانندهٔ واقعی يك اثر و خریدار طرز فکر مصنف آن نیست کتاب مردم را بردارد و دنبال گناه و ثواب بگردد؟ در مقابل، به آنها گفته می‌شود که بد یعنی ممنوع، و انواعی از فرهنگ در جهان وجود دارد که اخلاقیات آنها به رسمیت شناخته نمی‌شود. ممیز چنین روابطی بین اشخاص را نمی‌پسندد، پس وصف آنها را هم مجاز نمی‌داند و به نظرات منتقدان ادبی دربارهٔ آن نوشته‌ها بی اعتنا می‌ماند. در چشم او، نوشتن دربارهٔ تخیلات گناه‌آلود در حکم تجاوز فکر به عرصهٔ عمل است و خلاف عقل سلیم: خیالپروری يك بحث است و تکثیر آن به قصد فروش يك بحث دیگر.

این رشته بگومگوها را می‌توان الی غیرالنهايه ادامه داد. بازبینی مطالب در عرصهٔ ادبیات، مشخصاً رمان، نمایانگر نبردی فرهنگی-طبقاتی است: اخلاق صحیح یعنی اخلاق 'ما' و اخلاقی که 'ما' به آن عادت کرده‌ایم. طرف بازبینی شده ادعا می‌کند این چیزی نیست جز تحکّمات نظام توتالیتیر که انحصار توتون و قند و شکر و آرد را تا حد انحصار معنویات و ذهنیات تعمیم می‌دهد. بازبینی‌کننده مدعی است در چنین امر خطیری پای سلامت فرهنگ و بهداشت روانی جامعه و مسئولیت در قبال کودکان و نوجوانان در میان است: اگر دولت از حقوق اتباعش، از جمله حق مصون ماندن از هجوم روانی-جنسی-فرهنگی، دفاع نکند پس چه کسی دفاع کند؟ آنچه می‌توان در این باره گفت شاید همین يك اندرز باشد که در يك جامعهٔ دموکراتیک نیز همه چیز به همه ارتباطی ندارد و هر نوشته‌ای را قرار نیست همه بخوانند.

در حیطهٔ تاریخ، که آن هم عرصهٔ جنگ مغلوبهٔ دیگری است، نظریهٔ قائل به تأویل و معتقد به ساختارشکنی می‌گوید تاریخ عبارت از متنی است که باید بازسازی و تفسیر شود و به خودی خود نه تنها دارای معنا یا پیام مشخصی نیست، بلکه اساساً

پریچهره مخفی شده است غریوکشان و بسان اسب فحل بیرون می‌پرد. همهٔ این آثار در زمانهای مختلف به فارسی ترجمه شده‌اند، اما در ترجمهٔ فارسی کتاب اخیر، مقداری نقطه‌چین می‌بینیم، اثر دوم تا حد زیادی کوتاه شده و اثر اول مدتهاست که تجدید چاپ نمی‌شود، گرچه آثار همینگوی معمولاً به اصطلاح خانوادگی اند.

در رمان *بینویان*، اثر ویکتور هوگو، در صحنه‌ای پدربزرگ ماریوس، دلباختهٔ کوزت، دخترخواندهٔ ژان والژان، به او می‌گوید از دخترک به عنوان معشوقه استفاده کند و ماریوس اخلاقی و پاکدامن چنان برمی‌آشوبد که با حالت قهر محل را ترک می‌گوید. اما ادبیات عصر جدید مرید رمانتیسیم پارسایانهٔ قرن نوزدهم نیست. گذشته از اینکه اساساً اخلاقیات در غرب، و در کل جهان، دگرگون شده، نکتهٔ مهم از نظر مدافعان ترجمهٔ دقیق ادبیات خارجی این است که کسی در ادبیات متعالی به دنبال يك یا دو صحنهٔ خاص نمی‌گردد و خوانندهٔ يك رمان خوب به وصفهای زیادی برمی‌خورد از حالات و روحيات و موقعیتهای جور واجوری که يك یا دو صحنهٔ آن ممکن است عاشقانه باشد. وقتی تمام مردم مثل ماریوس فکر نمی‌کنند، بیهوده و حتی گمراه‌کننده است که وانمود کنیم اخلاق همچنان یعنی اخلاق عهد قدیم، که تازه آن هم پراز ریا و دغلکاری بود. نوشته‌های اسکار وایلد تاریخ تطوّر فکری ملت او را نشان می‌دهد. به همین ترتیب، نوشته‌های گرترو استاین، ویرجینیا وولف و مارگریت دوراس حکایت سیر و سلوک هم در آفاق و هم در آنفوس است و روابط شخصی و گاه محرمانهٔ آنها را باید برای زندگینامه‌ها گذاشت که الزاماً به مضامین کتابهایشان ارتباط ندارد. در جنبه‌های کمتر ناموسی، ترجمهٔ رمان ضدجنگ *سفر به انتهای شب* چندان در محاق توقیف ماند که عمر کوتاه مترجمش، فرهاد غبرائی، برای دیدن متن چاپ شدهٔ آن کفاف نداد. رمان *نان و شراب* برای اسمش به دردسر مختصری افتاد و مترجم آن، محمد قاضی، به مزاح می‌گفت نزدیک بود تبدیل به "نان و سرکه" شود. کتاب *کلاسیک کمدی الهی*—با آنکه نام برخی اولیا و انبیا حتی در همان چاپ قدیم حذف شده بود—احتمالاً به دلیل نام مترجمش سالها از تجدیدچاپ محروم ماند. فهرست چنان مفصل است که باید به آن فهارس گفت. اهل قلم می‌گویند چشمپوشی از ادبیات جدید به منزلهٔ بازگشت به نوع ساده‌تر و ابتدایی‌تر و رجعت به قهقراست: اگر شعر معاصر ایران بتواند به حد شعر تاجیکی معاصر برگردد، بازگشت به سبک داستان‌نویسی محمد حجازی هم امکان دارد.

وجود ندارد. ممکن است با برداشتی تا این حد ذهنی از تاریخ موافق نباشیم و پاره‌های وقایع را چنان مسلّم بگیریم که جای ذهنگرایی در چند و چون آنها نباشد. در هر حال، در مورد تاریخ مشکل تلفیق آنچه واقعاً اتفاق افتاد و آنچه گمان می‌کنیم اتفاق افتاد بسیار بزرگ است.

در یکی از کتابهای درسی (تاریخ ایران برای سال سوم دبیرستان، چاپ سال ۱۳۶۱) در صفحهٔ اول، پاراگراف اول دربارهٔ علل و عوامل قتل آغامحمدخان قاجار نوشته‌اند: "قتل وی خصوصاً با توجه به اوضاع و احوال حسّاس آن روز کشور نمی‌تواند به سادگی آنچه گفته شده است باشد." ظاهراً منظور از "به سادگی آنچه گفته شده" اشاره به داستانی است که گویا پادشاه قاجار را نوکرانی که برای يك قاچ خریزه مغضوب واقع شده بودند کشتند. اما محصل نوجوان قرار نیست این همه فولکلور بداند. چنین کتابی تلویحاً به دانش‌آموز می‌گوید: نمی‌دانیم آن شب واقعاً چه گذشت؛ تنها می‌دانیم که، مطابق معمول همهٔ کارها در این مملکت، حتماً توطئه‌ای در کار بود؛ هر سؤالی دارید در منزل از والدین تان بپرسید.

جزر و مدّ در نگاه به تاریخ و حذف و تغییر در کتابهای درسی ادامه دارد و تعیین اینکه چه روایتی صحیح است بستگی دارد به اوضاع و احوال روز. به این ترتیب، يك وقایع‌نگار غربی به این نتیجه می‌رسد که "چیزی به عنوان روایت بی‌طرفانه و عینی رویدادهای ایران در عصر جدید وجود ندارد". حالا که چنین است، دایرهٔ بازبینی می‌تواند مدعی شود روایت‌های مغرضانه از تاریخ را رد می‌کند و به روایت‌های 'عینی و بی‌طرفانه' اجازهٔ انتشار می‌دهد، گرچه جای تردید است که مسئولان بازبینی کتابهای مربوط به تاریخ ایران معیار محکمی برای تشخیص مغرضانه از بی‌طرفانه در دست داشته باشند. در هر حال، در اجرای این نیت خیر مشکل کوچکی پیدا می‌شود. ممنوع‌کردن آسان است، اما تألیف تحقیقات معتبری که به جای آثار ممنوع بنشیند به همان آسانی نیست. ترجمهٔ فارسی دائرةالمعارف چهارجلدی دانشگاه کمبریج در زمینهٔ تاریخ اسلام، که احتمالاً در این زمینه در زبان انگلیسی بهترین مرجع است، سالهاست در انتظار اجازهٔ نشر به سر می‌برد. در مقابل، نخستین روایرویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویهٔ تمدن‌بورژوازی غرب که جایزهٔ کتاب سال ۱۳۶۸ نصیب آن شد از سطر اول جای بحث دارد. در آخر همین کتاب، شاید برای کوییدن مشتی محکم به دهان کفّاری که دربارهٔ اسلام دائرةالمعارف تألیف می‌کنند، چند صفحه هم به زبان

انگلیسی و با امضای مؤلف افزوده شده است. در این صفحات جملات عجیبی دیده می‌شود که ترجمهٔ یکی از آنها از این قرار است: "خواننده باید همواره به یاد داشته باشد که ثابت شده مسیحیت ابزار دست استعمار است." برخلاف ممیزان نشر که مطالب را سطر به سطر می‌خوانند و مو را از ماست می‌کشند، داوران اعطای این جایزه احتمالاً بیشتر به ملاحظات اداری و رفاقتی رأی داده‌اند تا به اعتبار متن. وقتی چنین کتابهایی معیار تشخیص مغرضانه از بی‌طرفانه باشد، نتیجه پیشاپیش معلوم است.

تقریباً در همهٔ زمینه‌های مهم تاریخی اختلاف نظرهای اساسی وجود دارد و سانسور در همهٔ آنها سختگیر است: صفویه، قاجاریه، وقایع مشروطیت، کودتای ۱۲۹۹، تغییر سلطنت، عصر رضاشاه، حوادث پیش از سال ۳۲، وقایع دههٔ ۱۳۴۰ و الی آخر. حکم جهادِ علما در حمایت از جنگ با روسیه در زمان فتحعلیشاه در تواریخ ثبت است، اما نظریهٔ رسمی موافق مطرح‌شدن آن قضیه نیست. زمانی روشنفکران نقّاد می‌گفتند صفویه خوب بود، اما کار بدش این بود که شیعیگری را برای عوامفریبی رواج داد. حالا آن اتهام را به رسمیت نمی‌شناسند، اما به آن سلسله‌اعاده حیثیت نمی‌شود. زمانی می‌گفتند شاهان همه خوب بودند، تنها قاجاریه ضعیف‌النفس بودند. حالا ناصرالدین شاه آخرین حافظِ روزگار طلایی پیش از تجدّد به حساب می‌آید، اما بقیه بد بودند، حتی صفویه که نخستین دولت جدی و محکم و، به اصطلاح، ملی-مذهبی ایران را ایجاد کردند.

محمد رضا پهلوی در کتاب *مأموریت برای وطنم* می‌نویسد محمد مصدق در جوانی وقتی رئیس ادارهٔ دارایی خراسان بود به جرم اختلاس، طبق قوانین اسلامی به قطع دست محکوم شد. این مطلب در زمانی منتشر می‌شد که چاپ‌کردن عکس مصدق، بادست یا بی‌دست، جرم بود، تا چه رسد به دفاعیهٔ او در برابر داستان قطع ید (جوابیهٔ مصدق سالها بعد انتشار یافت). همواره دربارهٔ بسیاری از صاحبان دستهای قطع‌شده یا قطع‌نشده حرفهایی هست که با روایات رسمی سازگاری ندارد. سانسور، در نهایت امر، در حکم تحمیل ابتدال به مغزهایی است که دنبال جوابی به سؤالی می‌گردند.

در مقابل ادبیات، بخصوص رمان خارجی، و تاریخ که به نظر مترجمان و ناشران عرصهٔ بدترین قلع و قمع‌هاست، خطه‌ای هست که، به اعتقاد سیستم بازبینی، باید از هر تجاوزی در امان بماند. به این حیطة، حوزهٔ علوم انسانی می‌گویند، که منظور

عمدتاً جهات و جنبه‌های معتقدات دینی و جهان‌بینی مبتنی بر ماوراءالطبیعه است. عرصهٔ نقد جامع و مکتوب دینی در ایران هنوز به وجود نیامده است و تقریباً همهٔ اطلاعات و مباحث این زمینه صرفاً شفاهی است. در جریان بستن دانشگاهها و انقلاب فرهنگی این نظر بارها تکرار شد که کتابهای دانشگاهی باید در داخل تألیف شود، بخصوص در زمینه‌هایی مانند انسان-شناسی. به‌وضوح پیدا بود که انسان-شناسی را موضوعی مربوط به اخلاق نظری و پند و اندرز فرض کرده‌اند و تصور بر این است که ما به‌عنوان والاترین انسانهای جهان باید بهترین کتابهای انسان‌شناسی را هم تألیف کنیم. مشکل از آنجا جدی می‌شود که نه تنها فکر کنیم انسان خوب بودن مترادف با توانایی نوشتن کتاب انسان‌شناسی است، بلکه بخواهیم وارد قضاوت در کتاب انسان‌شناسی دیگران شویم. حرف بازبین این است که مطالب را نباید تکه‌پاره و از متن مربوط به آن خارج کرد و جداگانه به قضاوت پرداخت: کسی که متخصص فقه نیست صلاحیت ندارد با کتابهایی مانند *حلیة المتقین* فال بگیرد و جمله‌ای از این جا و عبارتی از آن جا از کلیت متن بیرون بکشد. اما با توجه به زمینه کلی متن هر اثر و نسبیت زمانی-مکانی، این درست همان چیزی است که از اهل ادبیات و رمان دریغ می‌شود.

یک نمونه از نسبیت زمانی-مکانی در علوم الهی-انسانی: در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، که روند مبارزه با رژیم شاه قوت می‌گرفت و نیروهای سیاسی دنبال عضوگیری بودند، آیت‌الله مرتضی مطهری کوشید در برابر رشد سریع چپ، چه مارکسیستی و چه اسلامی، دست به مقابله بزند. در یک رشته سخنرانی، تفسیری ماوراء چپ از اسلام به دست داد و گفت مالکیت بر ابزار تولید نمی‌تواند شخصی و خصوصی باشد چون هر کارخانه‌ای محصول کار آدمها و نسلهاست. این نظر در برابر رژیم پهلوی، که سخت انحصارگر بود و به کسی جز نزدیکان دربار اجازه رقابت در عرصهٔ سرمایه‌گذاری کلان نمی‌داد، شنوندگان بسیاری داشت. یک سال بعد ورق برگشت و چنین نظریهٔ رادیکالی باید بر رژیم اسلامی منطبق می‌شد.

طی چند سال پس از آن، دانشجویان انجمنهای اسلامی دست به چندین تلاش ناموفق برای انتشار آن سخنرانیها به شکل کتاب و با عنوان نظریه در علم اقتصاد زدند. کار به بالاترین مراجع مملکت کشید و روحانی بانفوذی مأموریت یافت قضیه را فیصله دهد. داور، به جای وارد شدن در اصل بحث که می‌توانست اختلاف را

حادتر کند، موضوع را به زمینهٔ ویراستاری کشاند و استدلال کرد که هر حرفی از هر کس پیش از چاپ شدن باید مُنقَح شود و خود آن علامهٔ فقید اگر زنده می‌بود در متن این سخنرانیها دست می‌بُرد؛ یعنی ابراز شفاهی آن نظریه در شرایطی معین شاید لازم بود، اما اکنون چاپ و انتشار آن نالازم و اختلاف‌برانگیز است. به بیان دیگر، عرصهٔ کلام متفاوت از قلمرو کتابت است و هرآنچه را گفته می‌شود نباید نوشت. نسخه‌های چاپ‌شدهٔ آن کتاب به مقواسازی رفت.

معضلی مرتبط با کار ممیزی، نیروهای مشخص اما غیررسمی‌اند که نقش کلانتری بخش خصوصی را ایفا می‌کنند. این نیرو یا نیروها هرگاه صلاح بدانند علیه یک کتاب یا یک نویسنده جنگ روانی به راه می‌اندازند و دست به اعمال خشن می‌زنند. سران چنین نیروهای خودمنصوب‌کرده‌ای هم از مزایا و امکانات مالی قدرت استفاده می‌کنند و هم به جامعه جوابگو نیستند. آنان در واقع برای خود شغل تراشیده‌اند. به نظر آنها، به‌زحمت انداختن اهل قلم البته مایهٔ خوشنامی نیست، اما در زندگی کارهای بسیاری مایهٔ خوشنامی نیست که باید بنابه‌ضرورت انجام داد؛ و فراهم کردن نام نیک تنها یکی از وظایفی است که حکومت‌کننده در برابر دارد، اما اگر داوران آینده از قماش همین کسانی باشند که امروز کتابهایشان سانسور می‌شود، چه باک از نام و ننگی که آنها بخواهند برای کسی ایجاد کنند یا نکنند: بعد از ما جهان را آب ببرد. در برابر این دار و دسته‌ها، ممیز قوی‌سپوت نیز گاه با همان شدتی در معرض هجمه و اتهام است که ارباب کم‌جثهٔ قلم و دوات. قربانیان سانسور می‌گویند این حرکات کار تودهٔ مردم نیست؛ گروههای فشار دنبال دستاویز می‌گردند تا دمار از روزگار مخالفان سیاسی و فرهنگی‌شان در بیاورند.

راه برون‌رفت از معضل بازبینی و سانسور پیش از انتشار از اقتدار نظام می‌گذرد، یعنی شرایطی که حکومت مدام نگران بقای خویش نباشد، یا این نگرانی را از ناحیهٔ کتاب و مجله حس نکند. اما مشکل تضاد فرهنگی را چه باید کرد؟ اقتدار نظام یعنی نوشتن، انتشار و خواندن رمان عاشقانه ممنوع است، چون طبق اصل دهم قانون اساسی، "همهٔ قوانین و مقررات و برنامه‌ریزی‌های مربوط باید در جهت تشکیل خانواده، پاسداری از قداست آن و استواری روابط خانوادگی بر پایهٔ حقوق و اخلاق اسلامی باشد." واقعیت تأسف‌آور دنیای ما این است که بدون رمان پلیسی، عشقی و جنایی صنعت چاپ و نشر جان نمی‌گیرد و این کتابها در حکم جنگلی‌اند که کتابهای

نفس کمک کرد. به مصداق *الناس علی دین ملوکهم* (مردم به دین پادشاهان خویشند)، اقتدار فرهنگی در همه جا بخشی از اقتدار سیاسی بوده و هست. طبقه حاکمه فرانسه ادعا می‌کند که واجد والاترین نوع فرهنگ است؛ به‌همچنین گروه مسلط بر ایل قشقایی، یا هر جماعت دیگری که اسم ببرید. اما بالابردن اکثریت تا سطح فلاسفه مشائی که قدم بزنند و در باب لاهوت و ناسوت غلبه ببافند، و پایین آوردن اقلیت تا حد عوام کم‌سواد، در حکم این است که تختی درست کنیم و همه را روی آن بخوابانیم؛ کوتاه‌قدترها را بکشیم و پای بلندقدترها را ببریم تا همه یک اندازه شوند: عوام را نادیده بگیرید، خواص را سرکوب کنید. لازمهٔ اقتدار فرهنگی، ایجاد اعتقاد در رهبری‌شونده نسبت به برتری فرهنگ رهبری‌کننده است. در زبان انگلیسی اصطلاحی هست با مضمون جنگیدن در سربالایی. برای چنین نبردی، نیرویی به‌مراتب بیش از نبردی همسطح لازم است. در جهان امروز، سانسور بی‌امان هم در اخلاق، هم در رمان، هم در تاریخ و هم در سیاست غیرممکن نیست اما در حکم نبردی است در سربالایی و بیش از آنکه خیال می‌کنیم نیرو می‌برد.

در پایان بحثی دربارهٔ ممیزی و سانسور چه توصیه‌ای می‌توان کرد؟ به مسئولان بازبینی توصیه کنیم با مدارای بیشتری با اهل قلم برخورد کنند؟ هر سیستمی برای اجرای سیاستی مشخص تنظیم شده است و اگر آنان کارشان را مطابق برنامه انجام ندهند کسانی دیگر را مأمور انجام این وظیفهٔ بدنام و خطیر خواهند کرد. به اهل قلم توصیه کنیم زیاد به سراغ موضوعهای حساسیت‌برانگیز نروند، روایت رسمی از نهضت مشروطیت را بپذیرند، به نظر جلال آل‌احمد در کتاب *غرب‌زدگی* دربارهٔ شیخ فضل‌الله نوری ایمان بیاورند و بکشند تمام شخصیت‌های قصه‌هایشان همسرانی وفادار و پارسا باشند؟ جواب این خواهد بود که اگر منظور از نوشتن، نوآوری و خیالپردازی در عین واقعگرایی نیست، اصلاً برای چه بنویسند، بسرایند و ترجمه کنند؟

یا می‌توان از قضیه فاصله‌گرفت و، با ایفای نقش داور، به طرفین دعوا توصیه کرد به تعاطی افکار پردازند و با یکدیگر مدارا کنند تا امور سامان یابد و مملکت پیشرفت کند. اما سامان و پیشرفت بدون آزادانه نوشتن چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ یا می‌توان تذکر داد که سانسور در همه جا به نحوی وجود دارد و بر مواردی از سانسور در آمریکا و بریتانیا انگشت گذاشت. اما اینها مواردی نادرند از کشورهایی با نظامهای اطلاعاتی باز و قوه قضائیه نسبتاً مستقل و بسیار نیرومند. مثالهای بجا و

به‌اصطلاح وزین مانند گیاهانی ظریف لابه‌لای آنها رشد می‌کنند. برای پیدایش مطبوعات پرتیراژ و کتاب ارزان، باید بازار کتابها و مجلات عامه‌پسند رونق بگیرد تا به مرحمت چاپخانه‌های متعدد و مفصل، دستگاههای عظیم انتشارات و توزیع، و کتابفروشیهای پررونقی که به خاطر آنها به وجود می‌آید لایه‌ای از انتشارات به‌اصطلاح اندیشمندانه هم امکان بقا بیابد. قداست قائل شدن برای کتاب و مجله و اعتقاد به اینکه چیزی نباید چاپ شود مگر در جهت تعالی نوع بشر—یعنی عامهٔ مردم چیز جالبی در آن پیدا نکنند—ناگزیر به همین سیستم گلخانه‌ای می‌انجامد: تیراژ مجله ۵۰۰۰، تیراژ کتاب ۳۰۰۰، حق‌قلم‌ها بیشتر به عیدی و پاداش می‌ماند تا به دستمزد کار مداوم و جلدی، و کمتر کسی متوجه می‌شود که آمار عناوین کتاب شامل کتابهای کمک‌درسی هم هست.

یک تعبیر از این حرف می‌تواند راه‌دادن به ابتدال باشد. ابتدال ممکن است زیاد شود، اما مجال برای ترقی هم افزایش خواهد یافت. در جایی که کتابفروشی مغازه‌ای است یک‌دهنه، کتابهای ماندنی اما کم‌فروش تا چه اندازه بخت شناخته شدن دارند؟ کتاب هم، مانند بسیاری کالاهای دیگر، تا حدود زیادی با دیده شدن فروش می‌رود. حتی در جوامع کتابخوان، کتاب اصطلاحاً جلدمقوایی و وزین تا حدی به برکت بازار پررونق کتابهای جلدکاغذی و میلیونی امکان رشد می‌یابد. جواب این خواهد بود که لیبرالیسم غربی هم خدا و هم شیطان را تبدیل به کالا می‌کند و می‌فروشد و در بند حق و باطل نیست. اگر واقعاً این‌طور است و اگر افرادی که چنین شعارهایی می‌دهند حقیقتاً به آنچه می‌گویند اعتقاد دارند، استاندارد رشدی برای خودمان تعیین کنیم تا لازم نباشد کتابهای جبر و مثلثات کنکور را در آمار تیراژ کتاب جا بزیم. با لفاظی و تبلیغات صرف نمی‌شود هم خدا را داشت و هم خرما را. نیاز مردم هیچ جامعه‌ای تنها محدود به کتابهای قطور دربارهٔ مفاهیم انتزاعی نیست، چه محصول پنگوئن و کمبریج و پیل باشد و چه تولید فضایی داخل.

مبتدل و متعالی در چشم بیننده است و به قضاوت ذهن او بستگی دارد. ابتدال همه‌گیر و همه‌پسند اکنون هم در دسترس است. آن نمایشهای مه‌وَع و پایان‌ناپذیر تلویزیون و آن تصنیف دایره‌دنبکی و مُجازِ رادیو سرشار از ابتدال است، هرچند که کلام آوازخوان پر است از کلمات مقدس. با دورکردن رمانهای مردانه هم‌نگوی از دسترس مردمی که موسیقی‌شان این است و معماری‌شان آن، مشکل بتوان به تزکیه



مربوط به ما را باید از ترکیه و مصر و پاکستان و سودان آورد، گرچه هم بازبینی‌کننده و هم بازبینی‌شوندهٔ ایرانی ممکن است مقایسه‌شدن با آنها را نوعی اهانت تلقی کنند. یا می‌توان دنبال این فکر را گرفت که نشر کتاب آزاد باشد اما هر کس شکایتی دارد به دادگاه مراجعه کند، یعنی چیزی خوب‌تمرین‌نشده را که تاکنون يك لا برای مطبوعات کفایت نکرده است دولا کنیم تا از آن عدالتِ مفروض سهمی هم به کتاب برسد. شکایت از کتاب، جز در مواردی از قبیل تبلیغ نژادپرستی (که آن را باید جرم سیاسی تلقی کرد) یا از سوی شاکی خصوصی و مستقیماً ذینفع، بی‌معنی است. اساساً محاکمه کردن فرد به جرم نوشتن مطلبی مربوط به حیطة افکار و عقاید، در حکم جمع اضرار است؛ وقتی قرار است فردی ساکت شود، ضد مقصود است که میکرفن و تریبون و دوربین در اختیارش بگذارند تا از حرفی که برای چند هزار نفر نوشته است در برابر میلیون‌ها نفر دفاع کند. ساکت کردن افراد به هر ترتیبی که شده، و مجال دادن به آنها تا از نظرشان دفاع کنند دو عمل متناقض‌اند. در هر حال، اشخاص مختارند در مخالفت با هر کتابی تا حد تحریم مسالمت‌آمیز آن پیش بروند، اما اینکه گروه‌های فشار مدام به دادگاه شکایت ببرند که این کتاب مخالف مذهب رسمی و شئون ملی است و آن رمان اخلاق جوانان را خراب می‌کند یعنی هفته‌ای يك پروندهٔ تازه و يك غائلهٔ جدید، و باندهای شاکیان حرفه‌ای مطبوعات در عرصهٔ کتاب هم به جولان خواهند افتاد. تا وقتی ادعا شود که صاحب قدرت اداری واجد بیشترین توان تفکر است و نظریهٔ رسمی دربارهٔ خدا و تاریخ و اخلاق از هر نظریهٔ مشابهی صحیح‌تر است، این گرفتاری ادامه دارد.

در سال ۱۳۱۵، علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، در حاشیهٔ نامهٔ سراسر چغلی-بی‌تاریخ و امضایی که به دستش رسیده بود محرمانه به حبیب یغمایی (یحتمل نویسندهٔ همان نامه) مأموریت داد شماره‌های ماهنامهٔ پیمان، به مدیریت احمد کسروی، را "دقیقاً مطالعه و چنانچه راجع به شعراء و نویسندگان ایران مطالبی باشد که درج آنها صلاح نباشد راپورتی تنظیم فرمائید". پس از وصول راپورتی حاکی از وجود "مقالات موهن راجع به شیخ بزرگوار سعدی شیرازی" و "در خصوص دیگر فضلا" در مجلهٔ پیمان، حکمت به شهربانی اطلاع داد "چون شعراء و گویندگان قدیم در ردیف مفاخر ملی محسوب می‌شوند خواهشمند است مقرر فرمایند در این باب مراقبت کافی به عمل آورند [تا] از انتشار مطالبی که با شئون ادبی

و افتخارات تاریخ ایران مناسبت ندارد جلوگیری به عمل آید".<sup>۱</sup> با وجود تمام اقدامات عاجل وزارت جلیلهٔ معارف، حرکت جامعه و تحول فکر اجتماعی به مرور سعدی را هم از اریکه‌ای که به‌عنوان مقتدا و معلم و فیلسوف به او داده بودند پائین کشید و در جایی نشاناد که بحق شایستهٔ آن بود: مردی نکته‌سنج و سخن‌پرداز که حرفش به اندازهٔ حرف هر آدم نکته‌سنج و سخن‌پرداز دیگری اهمیت دارد و اعتبارش بسته به اعتباری است که خواننده برای او قائل است. گفتن ندارد که دلواپسی مقامهای وزارت معارف نه برای ادبیاتِ قدیم، که از بابت قدرتِ جدید بود. نقد تفکر سعدی به انتقاد از سنتها و نقد اعمالِ شاه صفی و نادرشاه می‌کشید، و می‌شد حدس زد که آماج بعدی چنین بحثی چه کسانی خواهند بود.

ناظری که از احوال آدمها و از زیروبوالای روزگار چیزهای زیادی به یاد دارد می‌گوید زمانی چیدن کتابی مانند سیر حکمت در اروپای محمدعلی فروغی با حروف سربی اشبون هشت و ده نازک چهار سال طول می‌کشید و گرفتن مجوز انتشار آن بیست روز کار داشت؛ امروز آماده کردن چنان کتابی با دستگاههای الکترونیک يك ماه کار دارد و گرفتن اجازهٔ انتشار آن چهار سال. این یعنی رشد ناموزون. ظرفیت يك سیستم را کم‌عرض‌ترین گلوگاه آن تعیین می‌کند. بخشی از کاروان می‌تواند در يك عرصه به پیش بتازد، اما ته‌وتتمه و بدنهٔ اصلی قافله است که تعیین می‌کند کل سیستم چه سرعتی دارد و چه وقت به مقصد خواهد رسید.

می‌توان به بحث پرداخت که زیر پای دولت شوروی را نشریه‌های زیراکسی و زیرزمینی نویسندگان ناراضی خالی کرد یا تماشای سطح زندگی در چکسلواکی، که تازه خود مردم چکسلواکی به آلمان غربی با حسرت نگاه می‌کردند. یعنی اگر اوضاع جامعهٔ شوروی نسبتاً رو به راه می‌بود، مقداری مقاله و شعر و قصه، آن هم غالباً تایپ‌شده و گاه دستنویس، می‌توانست باعث انحلال مسالمت‌آمیز يك ابرقدرت شود؟ یا می‌توان پرسید رژیم شاه را سرخوردگی مردم از وعده‌های پوچ و ساختار معیوبش نابود کرد یا شبهای شعر؟ مارکسیستها در چنین موردی می‌گویند به کمک اهل نظر است که آگاهی وارد جامعه می‌شود و به جامعهٔ آینده شکل می‌دهد. و پست‌مدرنیست‌های عصر ما می‌گویند خط‌کش به‌دست‌گرفتن و تعیین اینکه واقعاً و

۱ / اسناد مطبوعات (۱۳۲۰-۱۳۱۶ ه.ش)، به‌کوشش کاوه بیات، مسعود کوهستانی‌نژاد (انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۲) جلد اول، ص ۳۵۷-۳۵۵.

حقیقتاً چه گذشت و چه نگذشت امکان ندارد؛ همین قدر می‌توان گفت که اگر خیال می‌کنیم نوشته مثر چنان ثمری بود، پس لابد بود. من می‌گویم بود، شما بگویید نبود؛ تفاوتی در اصل قضیه نمی‌کند که ما واقعاً نمی‌دانیم بود یا نبود. سانسور—گرچه روندی است دلخواهی و عشقی و زوربرسی و پر از آزمایش و خطا و فارغ از حساب کتاب فنی و فرمول‌بندی نظریه‌پردازانه—باید بکوشد در دو جهت عمل کند: هم مانع تفکر آینده‌نگر شود و هم تعبیر از گذشته را حسب میل و منافع کارفرمای خود شکل بدهد.

امروز که دربارهٔ نخستین تلاشها برای سانسور در روزگار ناصرالدین شاه می‌خوانیم، شاید از خودمان بپرسیم اگر مسیر حرکت جامعه را نمی‌شد سد کرد و سلطنت، چه مطلقه و چه مشروطه، دیر یا زود رفتنی بود، آن بگیر و ببندها چه فایده داشت؟ اما اثبات این نظر که مسیر تاریخ سدشدنی نیست، و خواهد شد آنچه باید بشود، نیاز به این دارد که بتوان یک بار دیگر تاریخ را تکرار کرد و دست به این آزمایش زد که این بار بگذاریم نسخه‌های روزنامه *حیل‌المتین* دست‌به‌دست بچرخد و متون طرفدار انقلاب از زبانهای فرنگی ترجمه شود، و آنگاه نوع تحولات اجتماعی را ارزیابی کنیم تا روشن شود که سانسور واقعاً تأثیری تعیین‌کننده دارد یا نه. بسیاری از چیزهایی که خواب از چشم ناصرالدین شاه می‌ربود تحقق یافته است یا رفته‌رفته تحقق می‌یابد، گرچه به‌بهایی گراف و شاید قابل پرهیز. او هدفی جز حفظ وضع موجود نداشت، اما به گذشته که نگاه می‌کنیم، انگار حداکثر حاصل آن تلاشها قدری خرابکاری در روندی محتوم بود.

سانسور تلاش بیهوده‌ای نیست، اما تا آن حد که گمان می‌رود ثمر ندارد. در پیشگاه خدا یا تاریخ یا وجدان، حداکثر ادعای علی‌اصغر خان حکمت و وزارت معارف دربارهٔ وظیفه‌شناسی خویش می‌تواند این باشد که اگر به‌موقع نمی‌جنبیدند، زیرآب بخشی از مفاخر و شعائر ملی ده بیست سال زودتر زده می‌شد. فقط همین. به احتمال قریب به یقین، صد سال دیگر از کتابهای جایزه‌بگیر و بی‌پایهٔ امروزی ما که ظاهراً دربارهٔ تاریخ‌اند نام و نشانی نخواهد بود، در حالی که *دائرةالمعارف اسلام* کمبریج مدام کم‌نقص‌تر خواهد شد و همچنان خواندنی خواهد ماند. بازبینی‌کننده هم خوب می‌داند که این آینده‌ای است محتوم، اما چه چاره با مصلحت روزگار. سانسور نمی‌تواند فکر 'نامطلوب' را از میان ببرد، تنها شاید بتواند ابراز آن را به

تأخیر بیندازد و نوک کسانی که آن را به بهترین شکل بیان می‌کنند بچیند. سانسور در حکم به‌تعویق‌انداختن منافع آتی عموم است برای حفظ منافع آتی عده‌ای خاص: همهٔ سخنها را بشنوید و بهترین آنها را که البته موافق منافع من و در جهت حفظ وضع موجود است بپذیرید. هیچ درجه‌ای از سانسور هیچ نظام و هیچ شرایطی را ابدی نمی‌کند. شاید حتی عمر درازتری هم به آن ندهد. اما می‌کوشد تضمین کند که در شرایط ناگزیر و جدیدی که در پی خواهد آمد مبلغان افکار نو به‌نحو مقتضی گوشمالی خواهند شد و مبارزه‌جویان امروزی، حتی اگر مرده باشند، به سزای اعمالشان خواهند رسید، چون نظرات آنان به‌موقع طرح و نقد نشد و روند تغییرهای اجتماعی با تشنج و تأخیر پیش رفت. سانسور تنها کُشندۀ فکر نسل امروز نیست؛ انتقامی از مردم فردا هم هست. □

فصلی از کتاب

*دفترچه خاطرات و فراموشی*

چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این مقاله با اجازهٔ مؤلف یا ناشر مجاز است.

mGhaed@lawhmag.com